

درس یکصد و سیزدهم:

ماهیت و سؤال از حقیقت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ما قِيلَ في جوابِ ما الحَقِيقَةُ *** ماهِيَّةٌ و الدَّاتُ و الحَقِيقَةُ
قِيلَتْ عَلَيْهَا مَعَ وجودِ خَارِجِي *** و كُلُّهَا المَعْقُولُ ثَانِيًا يَجِي
و لَيْسَتْ إِلَّا هِيَ مِنْ حَيْثُ هِيَ *** مَرْتَبَةً نَقَائِضُ مَنْتَفِيَةٍ
و الكَوْنُ في تِلْكَ انْتِفَا المَقِيدِ *** نَقِیْضُهُ دُونَ انْتِفَا مُقِيدٍ^۱
إِلَيْهِ أَلَتْ مَا فَرِيقٌ أَثْبَتًا *** مَطْلَبُ أَيِّ أَيْنَ كَيْفَ كَمْ مَتَى
و في كَثِيرٍ كَانَ مَا هُوَ لَمْ هُوَ *** كَمَا يَكُونُ مَا هُوَ هَلْ هُوَ انْتَبَهَوْا
و الانْخِسَافُ الْأَوَّلُ يُنَاسِبُ *** و في وجودی اتَّحَدَ المَطَالِبُ^۲

در جلسات قبل عرض شد در بسیاری از موارد،
وقتی که انسان از حقیقت یک شیء سؤال می کند،
فرد به خاطر اختصار و به خاطر موقعیت سائل از
علت غایی یا لمّیت آن جواب می دهد. به خاطر اینکه
به درد سائل نمی خورد که حالا بفهمد این چیست؛
فرض کنید یک نفر سؤال می کند که این دارو
چیست؟ شما به جای اینکه از مواد شیمیایی تشکیل
دهنده آن مثل سدیم، کلراید، ساخارین، ویتامین دی،
ای و فلان که به ملت می خورانند، بگویید، می گوید
که این دارو را بخور برای تو خیلی خوب است.
برای همه جای خوب است، خلاصه خیلی مفید

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۲۹.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۳۳۱.

است. می گوید که من سؤال نکرده‌ام این برای کجای
من خوب است بلکه سؤال کردم حقیقت، جوهر و
مواد این دارو چیست؟ ولی فرد این‌طور جواب
می‌دهد به‌خاطر اینکه می‌بیند به‌درد من نمی‌خورد،
چون من طلبه هستم حالا از خصوصیات شیمیایی
این دارو بفهمم [چه فایده‌ای دارد!] او هم می‌گوید
که اینها از دنیا عقب هستند و چیزی سرشان نمی‌شود
حالا نمی‌فهمد که خودشان این‌طور هستند! لذا
می‌گوید که برو دارو را بخور برای تو خوب است!
این از «ما هو» به «لِمَ هو» جواب داده است و در
بسیاری از موارد به‌جای اینکه از «ما هو» سؤال
بپرسیم از «هل هو» سؤال می‌پرسیم یعنی به‌جای
اینکه از حقیقت یک شیء سؤال کنیم از وجود آن
سؤال می‌کنیم. اگر سؤال می‌کند: حقیقت وجود
چیست؟ حقیقت وجود چیست یعنی جنس و فصل
دارد یا ندارد؟ صورت و ماده دارد؟ وجود که چیزی
از اینها را ندارد، اگر از حقیقت وجود سؤال کند شما
چه جوابی می‌دهید؟ هیچ! فقط می‌گویید که این
چیزی است که وجود دارد و دارای فلان

خصوصیات است. وقتی شما می‌گویید که این
 چیزی است که وجود دارد، در واقع دارید با «هل
 بسیطة» از تحقق یک امر خارجی جواب می‌دهید،
 به‌خاطر اینکه شما اصلاً نمی‌توانید تعریفی برای
 وجود بیاورید. همیشه از ماهیت شیء با «ما هو»
 سؤال می‌شود، وجود که ماهیت، حد و حدود ندارد
 بلکه هویت و تعین دارد. لذا جواب از هویت ماهیت
 وجود نمی‌شود داد. حالا ایشان یک مثال می‌زنند؛
 انخساف به حیلولة الأرض بین القمر و الشمس
 می‌گویند [اگر سؤال پرسید که] انخساف به چه
 چیزی می‌گویند؟ جواب می‌دهد وقتی که زمین بین
 ماه و خورشید فاصله می‌اندازد. شما در اینجا دارید
 از حقیقت انخساف سؤال می‌کنید اما در واقع جوابی
 که داده می‌شود جواب «لَمْ هُو» است. یعنی دارید از
 علّیت سؤال می‌کنید و می‌گویید که چرا منخسف
 می‌شود. یک وقت سؤال می‌کنیم خود انخساف
 چیست؟ یک وقت سؤال می‌کنیم: چرا انخساف
 به‌وجود می‌آید؟ اینکه می‌گوییم: چرا انخساف
 به‌وجود می‌آید؟ جوابش این می‌شود که چون زمین
 بین ماه و خورشید فاصله می‌اندازد، در اینجا «لَمْ هُو»

به جای «ما هو» نشسته است.

تلمیذ: این نشان می‌دهد که ممکن است وحدت داشته باشند، یعنی بعضی از «لِمَ هو» ها همان «ما هو» است، جایگزین که نشده است؟

استاد: بله این هم همین را می‌گوید. یعنی در واقع در اینجا علت با هویت و ماهیت یک شیء، یک چیز است، فرقی نمی‌کند؛ چه شما با «ما هو» سؤال کنید یا با «لِمَ هو» سؤال کنید. بعد ایشان می‌گوید که ما مثال دیگری می‌زنیم که هم «ما هو»، هم «هو» و هم «لِمَ هو» در آن وحدت دارند و آن وجود شخصیِ مستفاض و مفاضِ سرکارِ فیضِ آثار است که اگر ما بخواهیم به خود اصلِ وجود شما نگاه کنیم - نه ماهیت نه خود وجود متعین - که هیچ شیئی در آن نیست، در این صورت اگر بگوییم که وجود جناب آقای شیخ فلان حقیقتش چیست؟ حقیقت ایشان را کسی ادراک نمی‌کند چون در این صورت ما داریم از وجود سؤال می‌کنیم و وجود هم تعریفی ندارد، بنابراین این وجود عبارت است از یک وجود متعین، یعنی از تحقق خارجی جواب می‌دهیم و بعد

می‌گوییم که چطور این وجود و این قسم پیدا شد؟ شما در جواب می‌گویید که - از جهت «لَمْ» - به خاطر اینکه علل فاعلیه وجود منبسط متعین شد و بعد ظهور این وجود محدود تحقق پیدا کرد. بنابراین ما هم از این وجودی یعنی به اصطلاح «در وجود من» که همان عبارت است از تقید وجود منبسط که صرف نظر از ماهیت این وجود است و فقط به خود تعین خارجی نگاه می‌کنیم، اگر از حقیقت آن سؤال شود، عین وجود خارجی است و علت تحقق آن همان وجود منبسط است. یعنی در این صورت ما از «ما هُوَ»، «هل هُوَ» - «هل هُوَ موجودٌ» - و «لَمْ هُوَ» به وجود جواب می‌دهیم. برای چه به وجود آمد؟ به خاطر خود وجود، چون وجود علت فاعلی است. بنابراین در اینجا هر سه مطلب با یک وجود پاسخ داده می‌شود؛ هم هویت خارجی؛ این چیست؟ این وجود است. ماهیت چیست؟ ماهیتی در کار نیست، همین وجود خارجی است هویت این وجود مفاض و مفیض به دیگران است. سؤال از خود هل صحیح است که می‌گوییم: آیا موجود است؟ بله! شاخه شمشاد وجود دارد، از لمیت آن هم بنخواهیم سؤال

کنیم می‌گوییم که چطور به وجود آمد؟ مشیت علت
فاعلی بود که خود وجود منبسط است باز در
این صورت هر سه یکی است. این مطلب هم تمام
شد.

وجه تسمیه ماهیت به ذات و حقیقت

به ماهیت هم ذات گفته می‌شود هم حقیقت،
منتها اگر این ماهیت تحقق خارجی داشته باشد
حقیقت گفته می‌شود اگر تحقق خارجی نداشته باشد
دیگر حقیقت گفته نمی‌شود. پس اگر ما سؤال
کردیم: حقیقت عنقا چیست؟ این سؤال غلط است
به این جهت که عنقا وجود خارجی ندارد. یا فرض
کنید چیزهایی که هنوز تحقق خارجی پیدا نکرده‌اند
مثل انیاب و اغوال و امثال ذلک، اینها هیچ‌کدام
حقیقت ندارند اما به آنها ذات گفته می‌شود، اشکال
ندارد. می‌توانیم بگوییم که ذات عنقا چیست؟ بعد
شما هم در جواب یک چیزی بگویید، این اشکال
ندارد. این هم یک مطلب بود.

بعد می‌فرمایند: ذات، حقیقت و ماهیت از
مقولات ثانویه فلسفی هستند، به‌خاطر اینکه هم

ظرف عروض و هم ظرف اتصاف آنها همان طور که عرض کردیم در ذهن است، بلکه ماهیت خارجی، ظرف عروض و اتصافش در خارج است ولی ماهیت به عنوان کلی ماهیت، کلیت، جنس، فصل، نوعیت، حقیقت، ذات و هویت امور کلیه‌ای هستند که هم ظرفشان و هم عروضشان در ذهن است، چون ما در خارج یک ماهیت کلی، ذات کلی، حقیقت کلی، فصل و جنس کلی نداریم و تمام اینها انتزاعات عقل از عالم خارج است که می‌آید یک مابه‌الاشتراکی را به عنوان کلی در ذهن می‌آورد و برای آن یک موضوع هم می‌آورد و این محمول را بر این موضوع حمل می‌کند و می‌گوید که **الإنسانُ له جنسٌ و فصلٌ** یا فرض کنید که **لِزَيْدٍ و لِعَمْرٍو ماهیَّةٌ، يُطْلَقُ عَلَى زَيْدٍ ماهیَّةٌ**، ذات، حقیقت و امثال ذلک اینها همه مقولات ثانویه هستند.

مطلب دیگری که ایشان بیان می‌کنند، - یکی یکی بیان می‌کنند چون فرمودند که در باب ماهیت و احکام ماهیت است - این است که می‌خواهند بگویند: اصلاً ماهیت چیست؟ آیا بر ماهیت وجود صادق است یا عدم صادق است یا هیچ کدام؟

می‌فرماید که ماهیت، مِّنْ حَيْثُ هِيَ، یعنی اگر خود ماهیت را در نظر بگیرید لَيْسَتْ إِلَّا هِيَ یعنی اقتضای وجود و عدم نمی‌کند، یعنی وقتی که شما بنویسید ماهیت و یک علامت مساوی جلوی‌ش قرار دهید نمی‌توانید بنویسید ماهیت با وجود یا موجود یا عدم یا معدوم مساوی است. معدوم یک مسئله است، موجود یک مسئله است، عدم یک مسئله است و ماهیت مسئله دیگری است. هر کدام از اینها در جای خود هست. بله، در عالم خارج وجود بر ماهیت عارض می‌شود - البته عارض به عنوان ظاهری می‌گوییم والا در واقع ماهیت عارض می‌شود به خاطر اینکه وجود اصل است - یا عدم بر ماهیت عارض می‌شود؛ همین قدر که الآن ماهیت زید نیست، الآن عدم بر ماهیت عارض شده است؛ شما می‌گویید که زید نیست، این به معنای نیستی مساوی با زید، نیست. اگر نیستی مساوی با زید باشد بنابراین وقتی می‌گویید که زید هست، شما هستی را حمل بر نیستی می‌کنید؟! آیا قضیه این طور است؟! نمی‌شود هستی را حمل بر نیستی کرد. پس

معلوم می شود که زید یک مسئله است و یک مفهوم دارد، انسان یک تصور از او دارد و نیستی یک شیء و مفهومی دیگر است و انسان یک تصور دیگری از آن دارد. گاهی اوقات این ماهیت و این نیستی در خارج با یکدیگر رفیق می شوند، گاهی اوقات این ماهیت و این هستی در خارج با یکدیگر رفیق می شوند والا از همدیگر جدا هستند. ماهیت و زید، نیستی و وجود مثل دو لباس سیاه و سفید بر قامت انسان می مانند؛ یک بار انسان لباس عروسی و پلوخوری اش را می پوشد و بیرون می آید و گاهی اوقات هم لباس عزایش را می پوشد. لباس با زید دوتا است با همدیگر فرق می کنند، انسان گاهی اوقات این لباس را به تن می کند و گاهی هم آن لباس را به تن می کند. درست شد؟! از این نقطه نظر وجود و عدم در مرتبه ماهیت نیستند یعنی ما می توانیم از مرتبه ماهیت رفع وجود و عدم کنیم و بگوییم که ماهیت نه موجود است نه معدوم.

إن قلت: اینکه ارتفاع نقیضین شد! شما از یک محل واحد هم یک شیء را و هم نقیض آن را برمی دارید و این محال است، چرا این کار را

کردید؟! گفتید که وجود بر ماهیت صادق نیست و از ماهیت سلب وجود کردید و همچنین گفتید که عدم بر آن صادق نیست و از ماهیت سلب عدم کردید.

جواب این است که مسئله‌ای نیست، اشکالی ندارد، ارتفاع نقیضین از مرتبه، جایز است یعنی از ماهیت جایز است. ارتفاع نقیضین در وجود خارجی محال است ولی همین ارتفاع نقیضین از خود ماهیت اشکالی ندارد. وقتی ما بگوییم که ماهیت اصلاً از مقوله وجود و عدم نیست بنابراین اشکالی ندارد بگوییم که ماهیت موجود و معدوم نیست. بله اگر این ماهیت بخواهد در عالم خارجی تحقق پیدا کند یعنی بخواهد به خارج برود حالا یا تحقق پیدا نکند یا تحقق پیدا نکند ما کاری به این نداریم، ما ماهیت را با عالم خارج می‌سنجیم حالا یا وجود بر او حاکم است یا عدم بر او حاکم است، در لحظه واحد وجود و عدم بر یک شیء نمی‌شود حاکم باشد یا اینکه وجود و عدم از یک شیء مرتفع باشد، این محال است، این در صورتی است که ما ماهیت را در ظرف

خارج بیندازیم یعنی بگوییم که آیا ماهیت در خارج هست یا نیست؟! ولی ما در اینجا اصلاً کاری به خارج نداریم بلکه می‌خواهیم بگوییم که خود ماهیت در ذات خودش اقتضای وجود می‌کند یا اقتضای عدم می‌کند؟ می‌گوییم که هیچ‌کدام، ماهیت در ذات خودش اقتضای هیچ‌کدام را نمی‌کند، اصلاً کاری به خارج نداریم لذا وقتی که شما یک ماهیت را تصور می‌کنید عدم و وجود با آن در ذهنتان نمی‌آید، گرچه خودش وجود ذهنی پیدا کرده است اما به لحاظ وجود خارجی نه وجود خارجی در ذهن شما است و نه عدم خارجی پس در مرحله و مرتبه ماهیت ارتفاع نقیضین شد و اشکالی ندارد. این جواب اوّل بود.

جواب دوم هم که حاجی داده است و یک قدر هم دقیق است این است که می‌گوید: ما اصلاً در اینجا ارتفاع نقیضین نداریم، به جهت اینکه ما در ارتفاع نقیضین همان چیزی را باید برداریم که باید اثبات کنیم؛ اگر بگوییم که زید الآن لباس زرد به تن دارد، نقیضش می‌شود اینکه زید الآن لباس زرد به تن ندارد. درست شد؟! اما اگر گفتیم که زید الآن لباس

زرد به تن دارد بعد گفتیم که لباس زرد برای زید نیست، این چه ربطی به آن دارد؟! بله ممکن است که لباس زرد برای خود زید نباشد و عاریه گرفته باشد، این ربطی به آن ندارد. یا اینکه بگوییم: زید الآن لباس به تن دارد بعد بگوییم که زید خوابیده است یا بگوییم که زید در خانه نیست، این ربطی به آن ندارد. به صرف یک «نه»، نقیض برای اثبات نمی شود. درست شد؟! بنابراین در استحالة نقیضین باید همان شیء را برداریم که قبلاً اثبات کردیم.

تلمیذ: محال این به همان جواب اولی است، اینکه اجتماع بر نقیضین در مرتبه جایز است اینجا هم همین را می گوید، می خواهد بگوید که در اینجا که موضوع واحد است، موضوعی را ما اثبات نکرده ایم ...

استاد: ببینید ما از یک ماهیت واحد، هم وجود را برمی داریم و می گوییم که در ذات ماهیت وجود نیست ...

تلمیذ: نمی گوییم: ماهیت، موجود نیست، می گوییم: ماهیت، وجود نیست؛ همین سلب در

مرتبه و مقام است. همان جواب اوّل است که ایشان

...

استاد: ما الآن در ارتفاع نقیضین چه حرفی

می‌زنیم؟ ما در مسئله اوّل قبول کردیم که این دوتا

باهم نقیض هستند ولی گفتیم که هر دو نقیض باشند

اشکالی ندارد، ملاک استحاله برای ما نقیض بودن در

وجود خارجی است اما در مرتبه، باینکه نقیض

هستند ولی گفتیم که اشکالی ندارد، هزار بار هم که

نقیض باشند اشکالی ندارد. گفتند که چرا قانون را

رعایت نمی‌کنید؟ گفت که قانون برای مردم است

برای قانون‌گذار نیست! قانون در دست قانون‌گذار

است و دائماً تغییرش می‌دهد! این مردم بدبخت باید

رعایت کنند! قانون‌گذار که خودش قانون می‌گذارد

این آقایان وکلای مجلس که قانون می‌گذارند که

نباید به قانون عمل کنند نقض غرض می‌شود! به

سازمان ملل گفتند که چرا این سازمان را تأسیس

کردید؟ گفتند: به خاطر اینکه به حقّ مردم رسیدگی

شود حالا جناب آمریکا اگر یک جا به ضرر تو شد

چرا خودت و تو می‌کنی؟! می‌گوید که من این قانون

را گذاشتم حالا خودم یک حق و تو نداشته باشم؟!

تمام سازمان ملل و غیر ملل همه کلک است، این را بدانید؛ همهٔ اینها برای این است که کلاه من و شما را بردارند، از همان اوّلی که اینها را درست کرده‌اند برای این بود که هرجا می‌بینند که منافع خودشان در میان است فوراً می‌آیند. ما هشت سال با عراق جنگیدیم این لامذهب‌ها یک‌بار نیامدند بگویند که عراق حمله کرده است. هرچه می‌گفتند که بگویید: «عراق حمله کرده است»، می‌گفتند که باید بررسی شود بعد جلسه را کنار می‌گذاشتند! اما وقتی قرار بر این شد که جنگ را تمام کنند یک‌دفعه جناب تاچر در مجلس انگلستان گفت که عراق متجاوز است و جنگ را شروع کرده است! همین که تاچر گفت: عراق حمله کرده است، من گفتم که جنگ یک هفتهٔ دیگر بیشتر طول نمی‌کشد و تمام می‌شود و الحمدلله تمام شد، قرار شد که دیگر مسئله را تمام کنند و تمام هم کردند. اما وقتی که عراق به کویت حمله کرد، می‌گویند که در عرض یک یا دو ماه، سی یا چهل قطع‌نامه صادر کردند؛ صبح، ظهر و شب می‌نشستند علیه عراق قطع‌نامه می‌نوشتند! آقا این یک کشور

کوچک است دوتا شهر هم بیشتر ندارد چرا این قدر
قطع نامه می دهید؟! چون همه اش منافع است، تمام
کارهای دنیا به خاطر قلدری است عرض کردم ما
همه مَترِ آنها هستیم.

در ارتفاع نقیضین ما ارتفاع نقیضین را قبول
می کنیم، منتها در اینجا قبول نمی کنیم، مگر استحاله
نقیضین دست ما نیست؟! ما اینجا می گوئیم که
استحاله ندارد، نمی گوئیم که نقیضین نیست،
نقیضین هست و استحاله نیست. در اینجا می گوئیم
که اصلاً نقیضینی وجود ندارد، چرا؟ به جهت اینکه
... فرض کنید من می گویم که **الإنسانُ کاتِبٌ**، در
اینجا کتابت را برای انسان ثابت کردم این کتابت
مطلقه و کتابت خارجی است، اگر کتابت در خارج
برای انسان ثابت است که این قضیه، قضیهٔ موجب و
صادق است بنابراین **الإنسانُ لیسَ بِکاتِبٍ بِالکِتَابَةِ
المُطلَقة** برای انسان کاذب می شود چون یا کتابت
باید برای انسان صادق باشد یا عدم کتابت، وقتی ما
در خارج می بینیم که انسان کاتب است پس این

^۱ لغت نامه دهخدا: متر کردن؛ کسی را حیران و سرگشته و معطل و
بی تکلیف گذاشتن.

دلالت می‌کند براینکه قضیهٔ الإنسانُ کاتبٌ صادق است، وقتی این صادق شد، اگر بگوییم که الإنسانُ لیسَ بِکاتبٍ این کاذب می‌شود و اینها نقیضین می‌شوند. درست شد؟! اما اگر قضیه را تغییر دادم و گفتم که الإنسانُ کاتبٌ بالکتابَةِ الْمُقَيَّدَةِ فِي ذَاتِ الإنسانِ إِمَّا بِعِنْوَانِ أَنَّهُ عَيْنُهُ أَوْ جُزْأُهُ انسانی که می‌گوییم: «کاتب است»، منظورم کتابت خارجی نیست یعنی در ذات انسان کتابت خوابیده است همان‌طور که وقتی می‌گویید: «انسان»، جنس و فصل در ذهنتان می‌آید، کتابت هم با آن می‌آید. درست شد؟! فرض کنید وقتی که من می‌گوییم: «حاتم»، - البته این عرفی است - حاتم طایی که به‌عنوان یک انسان است به ذهن می‌آید، جودش هم در کنارش می‌آید. البته این را به‌عنوان مثال می‌گوییم والا جود و اینها که جزء ذات نیستند. اگر گفتم: «الإنسان»، انسانی که کاتب است، یعنی کتابت یا عین انسان است یعنی جنس و فصل انسان است یا جزئی از انسان است یعنی فصل انسان است، این قضیهٔ کاذبه می‌شود. کجای ذات انسان کتابت است؟! انسان نوع

است و آن حیوان است و بعد هم ناطقیت است، کتابت نداریم، این قضیه کاذبه می شود. بالعکس قضیه صادق می شود؛ **الإنسانُ لیسَ بکاتبٍ بالکتابَةِ الَّتِی الْمُقَيَّدَةُ فی ذاتِ الإنسانِ إمّا عینُهُ أو جُزْئُهُ** این قضیه، صادق می شود یعنی کتابتی که عین مفهوم انسان باشد یا جزئی از مفهوم انسان باشد در ذات انسان نخواهی داشت، در ذات انسان جنس و فصل خوابیده است، کتابت کجاست؟! این قضیه الآن صادق است. درست شد؟! وقتی که این قضیه صادق شد حالا اگر من همین سلب را رفع کردم؛ **الإنسانُ لیسَ بکاتبٍ** را که الآن بیان کردم یعنی کتابت در ذات انسان نیست، نقیضش می شود: در ذات انسان کتابتی که جزء ذات انسان است وجود دارد. شما الآن در مرتبه، نقیضین را اجرا کردید که یکی راست و یکی دروغ است حالا اگر سلب شما راست باشد اثبات شما دروغ می شود و اگر اثبات شما راست باشد سلب شما دروغ می شود. درست شد؟! الآن ما در اینجا نفی را به چه چیزی زدیم که نقیضین درست شد؟ نفی را به کتابت زدیم، یعنی کتابت در ذات انسان نیست. یعنی کتابتی که در ذات

انسان هست را برداشتیم. آنچه که ما برداشتیم به کتابت اصابت کرده است، به منفی اصابت کرده است.

یادم هست وقتی که در مشهد این بحث را می‌کردم آن موقع تخته سفید داشتیم و من روی تخته این مبحث را گفتم و همه خوب فهمیدیم. اشکال اینجا است که الآن تخته نداریم گرچه که این قسم طلبگی باعث تمرکز بیشتر ذهن می‌شود، لذا ذهن طلبه قوی‌تر است به‌خاطر اینکه مطالب را بدون چشم و اینها می‌گیرد. می‌گویند که هشتاد و پنج درصد تلقی انسان از چشم است و پانزده یا بیست درصد از گوش است. حالا اگر انسان تمام حواس را فقط روی گوش بیاورد، این خیلی فشار می‌آورد یعنی مغز خیلی گلوکز می‌سوزاند تا این مسائل را بفهمد تا اینکه همه‌اش در منظر و اینها باشد. حالا عیب ندارد ما این را درست می‌کنیم.

بینید ما می‌گوییم که الإنسانُ لیسَ بکاتبٍ انسان کاتب نیست؛ انسان کاتب نیست به آن کتابتی که یا عینش باشد یا جزئش باشد این قضیه، صادق است.

حالا اگر ما همین سلب را سلب کردیم یعنی سلبِ
سلب کردیم، در واقع هم کتابت و هم عدم کتابت را
از ذات انسان برمی داریم و می گوییم که **لیس**
الإنسانُ بِلَاکَاتِبٍ بِالکِتَابَةِ الْمُقَيَّدَةِ فِی ذَاتِ الْإِنْسَانِ؛
عدم کتابتی که در ذات انسان است، آن عدم کتابت
در ذات انسان نیست. یک وقت می گویم که کتابت
در ذات انسان نیست، یک وقت می گویم که عدم در
ذات انسان نیست. یعنی این طور نیست که خیال
کنید در انسان، ذات انسان و مفهوم انسان عدم کتابت
خوابیده است. پس نه در ذات انسان کتابت خوابیده
است که وقتی می گویند: «انسان»، جنس و فصل و
کتابت به ذهن بیاید و نه در ذات انسان عدم کتابت
خوابیده است که وقتی انسان را تصور می کنیم جنس
و فصل و عدم کتابت به ذهن بیاید. در اینجا آن
چیزی را که ما نفی کردیم کتابت نیست، عدم و نبود
را نفی کردیم. در وهلهٔ اوّل که نفی کردیم، عدم
کتابت را نفی کردیم و گفتیم که کتابت در ذات انسان
نیست، در اینجا مفهوم عدم کتابت را در ذات انسان
نفی کردیم، کتابت مسلوب را نفی نکردیم. یک وقت
می گوییم: کتاب در اینجا نیست، یک وقت

می‌گوییم: عدم کتاب در اینجا هست. یک وقت می‌گوییم که کتاب در اینجا هست بعد می‌گوییم که کتاب در اینجا نیست این دو باهم متناقضین می‌شوند. یک وقت می‌گوییم که کتاب در اینجا نیست، یک وقت هم اصلاً قضیه را معذوله می‌گوییم، می‌گوییم که عدم کتاب در اینجا هست، من باب مثال در اینجا معادل عدم کتاب، فرش، میز، دفتر و امثال ذلک می‌شود. بنابراین **عدم‌الکتاب** در اینجا معادل با کتاب نمی‌شود یعنی نقیض با کتاب نمی‌شود، نقیض با کتاب، نبود کتاب است، «کتاب نیست» است. یک وقت می‌گوییم: کتاب هست یک وقت می‌گوییم: کتاب نیست یک وقت می‌گوییم که کتاب هست یک وقت می‌گوییم که **عدم‌الکتاب** هست، اینها که نقیضین نیستند. هم با کتاب نبودن و هم با **عدم‌الکتاب** در اینجا هردو می‌سازند و هردو باهم آشتی دارند. آن وقت در اینجا ما به اصطلاح در سلب خودمان نفی را سلب می‌کنیم نه منفی را؛ اگر منفی را سلب کنیم، منفی کتابت است، اگر بگوییم که در مرتبه انسان کتابت نخوابیده است نقیضش

می شود در مرتبهٔ انسان کتابت خوابیده است. درست شد؟! اگر ما بخواهیم همین را نقیض کنیم یعنی نفی بر نفی، اثبات می کنیم؛ می گوئیم که کتابت در ذات انسان خوابیده است بعد می گوئیم کتابت در ذات انسان خوابیده است، این نقیضین می شود. اگر «کتابت در ذات انسان خوابیده است» کاذب باشد، «عدم الکتابت در ذات انسان خوابیده است»، صادق می شود اما اگر همین کتابت در ذات انسان خوابیده است را هم سلب کردیم یعنی سلبِ سلبش کردیم و گفتیم که این طور نیست که عدم الکتابت در ذات انسان باشد، در اینجا سلب ما به عدم خورده است، عدم که نقیض کتابت نیست.

تلمیذ: یک تعبیر ... می گوئیم که فرقی هم بین ماهیت که ... نه وجود است نه عدم، می گوئیم اینجا حمل هو هو است و نفیِ اثبات هم به این حمل می خورد. اما در اینجا که می گوئیم: زید کاتب نیست، حمل ذو هو است که در این صورت می گوئیم که بین این دو مورد تمایز است که دیگر در آنجا در حمل هو هو تناقض نیست و رفع ارتفاع نقیضین هم نیست ...

استاد: این مطلب درست است. به عبارت دیگر آنچه که می‌گوییم که الآن ما در مرتبه بحث می‌کنیم، در واقع صرف‌نظر از تحقق خارجی و عدم تحقق خارجی، در خود ذات بحث می‌کنیم یعنی داریم ذات، معنای ذات و حقیقت ذات را روشن می‌کنیم و کاری نداریم که آیا این حقیقت وجود خارجی دارد یا ندارد.

ولی در آنجا بله، یک وقت در باب **زیدٌ عدلٌ** می‌گوییم که عدل چیست؟ آن وقت می‌گوییم که معنایش این است. یک وقت می‌گوییم که **زیدٌ عدلٌ** به معنای **زیدٌ ذو عدلٍ** است که در این صورت وجود خارجی عدل مورد لحاظ ما قرار می‌گیرد.

از این نقطه نظر حاجی در اینجا می‌فرماید: بنابراین در وجود هم همین‌طور است وقتی ما می‌گوییم که ماهیت موجود و معدوم نیست معنایش این است که در ذاتِ ماهیت وجود نخوابیده است، سلب وجود از مرتبه می‌کنیم که ذات ماهیت است. بعد می‌گوییم که این‌طور نیست که در ذاتِ ماهیت عدم وجود هم نخوابیده باشد، یعنی عدم وجود را از

ذات ماهیت سلب می‌کنیم. در واقع نمی‌گوییم که وجود در ذات ماهیت نیست بلکه می‌گوییم: «عدم وجود»، آن مفهوم عدم هم در ذات و ماهیت نیست، پس این دوتا باهم نقیض نیستند. این هم یک مسئله بود.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ